

فرزند پینه‌دوز

(جستاری درباره زندگی‌نامه هانس کریستین آندرسن^۱ نویسنده دانمارکی)

در نخستین دهه سده نوزدهم، دانمارک در جست و جوی هویت گمشده خود بود. تحمل دو شکست از سوی انگلستان در سال‌های ۱۸۰۱ و ۱۸۰۷ منشاء نوعی سرگشتگی شده و اقتصاد نابسامان کشور در تمام ارکان زندگی تأثیر گذاشته بود. عصر رمانتیسم ملی‌گرا در دانمارک با رها کردن خود از تأثیر ادبیات فرانسه و روی آوردن به شاعران آلمانی گوته^۲ و شیلر^۳ و فیلسوفان آن کشور مانند امانوئل کانت^۴ و شلینگ^۵ و همچنین الهام گرفتن از فیلسوف نروژی هنریک استیفنز^۶ آغاز شده بود. ادبیات دانمارک می‌رفت تا با آثار نابغه جوانی به نام آدام اهلنشلگر^۷ که بعدها به نام سرور تمام شاعران اسکاندیناوی مشهور شد در عصر طلایی خود زندگی کند. در این دوران، بانفوذترین شخصیت ادبی دانمارک نیکولائی فردریک سورین گروندویگ^۸ بود که با مزامیر خود آکنده از اسطوره‌هایی که در آن‌ها آمیزه‌ای از احساسات مذهبی و رنگ‌آمیزی محلی وجود داشت بر زندگی فرهنگی دانمارک تأثیری پایا گذاشت. این دو نویسنده به گونه‌ای غریزی می‌کوشیدند تا با جست و جو در گنجینه نظم و نثر گذشتگان، ترانه‌های بومی، منظومه‌های حماسی و گوشه‌هایی از تاریخ ساکسن‌ها و ژرمن‌ها به روح سرگردان دانمارکی‌ها جان تازه‌ای ببخشند و به شخصیت بدیع دانمارکی‌ها سمت‌گیری جدیدی بدهند. در این میان، تأثیر لودویک هایبرگ^۹ که در زمره نویسندگان رمانتیک جوان‌تر به‌شمار می‌رفت نیز نباید فراموش شود. او که تحت تأثیر هگل^{۱۰} و فلسفه‌اش بود، با ظرافت تمام، با شیوه‌ای عقلایی و در عین حال انتقادی کوشید تا

1. Hans Christian Andersen 2. Goethe.

4. Kant

7. Oehlenschläger.

10. Hegel

5. Schelling

8. Grundtvig

3. Schiller

6. Steffens

9. Heiberg.



با نوشتن نمایشنامه‌هایی موزیکال و عامه‌پسند جنبه ساده‌دلی و مهربان خلق دانمارک را تشدید کند.

ولی افتخار شناساندن زوایای روح دانمارکی با تمام ویژگی‌هایش به هانس کریستین آندرسن، این فرزند خلق برمی‌گردد که نه تئوری آموخته و نه از مکتب ویژه‌ای پیروی کرده بود. او با طنز ویژه و هجو شاعرانه‌اش در داستان‌های به‌ظاهر کودکانه که بخش عمده‌ای از ظرافت‌های کلامی خود را در برگردان به‌زبان‌های دیگر از دست می‌دهند، نام خود و کشورش را جاودانه کرد.

روز ۲ آوریل ۱۸۰۵ در شهر اودنسه^۱ دانمارک کودکی چشم به‌جهان می‌گشاید که بعدها آوازه شهرتش سراسر گیتی را می‌پیماید. این کودک هانس کریستین آندرسن نام می‌یابد. پدر بزرگش مجنون و مادر بزرگش دچار مالیخولیایی حاد است که فقط می‌تواند نوه‌اش را لوس کند. پدر هانس کریستین کوچک پینه‌دوز تنگدستی است که اغلب دستخوش رویاهای ضدکاتولیکی خود است و اطمینان دارد که برای چیزی برتر به دنیا آمده است و همچنین باور او موجب می‌شود که گول سراب کارزار بزرگ ناپلئون را بخورد و خود را به‌استخدام ارتش او درآورد. او در سال ۱۸۱۶ از این کارزار بزرگ باز می‌گردد و اندکی بعد درمی‌گذرد. مادر هانس کریستین که از پدر او بزرگ‌تر است زنی معمولی، بسیار خرافاتی و تقریباً بی‌سواد است. پس از مرگ شوهرش، برای گذران زندگی به‌رختشویی می‌پردازد. می‌گساری می‌کند و پس از ازدواج مجدد، پسرش را برای کارآموزی نزد کفاش، نجار، و دیگر حرفه‌ها می‌فرستد. روح حساس و سلامت کودک نحیف از این امر خسران می‌بیند. با وجود چنین جوئی، پسرک که دوران کودکی بسیار خوشبختی را می‌گذراند، فرصت می‌یابد نزد خانم همسایه‌ای خواندن و نوشتن را بیاموزد و حتی به‌گونه‌ای نامرتب به‌مدرسه‌ای خصوصی برود. شعرهای زیادی می‌سراید و به‌همین زودی به افتخارات

1. Odense



در سال ۱۸۱۹ یعنی هنگامی که ۱۴ سال بیش نداشت، هانس کریستین تصمیمش را می‌گیرد و زادگاه خود را به مقصد کپنهاک ترک می‌گوید تا شاید بتواند به رؤیاهای خود درباره کسب شهرت ادبی جامه عمل بپوشاند. چون عصر طلایی نمایش در دانمارک است. هانس کریستین خود را نمایشنامه‌نویس بزرگی می‌بیند یا چون ته‌صدای زیبایی دارد خواب می‌بیند خواننده بزرگ اپرا شود یا حتی به‌عنوان ستاره رقص شهره عالم گردد. ولی با وجودی که توانسته بود با تکیه بر پیشینه خدماتی پدرش در ارتش بزرگ چندین پشتیبان با نفوذ برای خود دست و پا کند در هیچ یک از عرصه‌ها موفق نمی‌شود. هیکل بی‌قواره او بیشتر موجب تمسخر مدیران تماشاخانه‌هایی می‌شود که او برای کار به آن‌ها رجوع می‌کند و نحوه بیان پرطمطراق این جوان ۱۴ ساله آن‌ها را مبهوت و سرگردان می‌کند. سرانجام پس از آن‌که از بی‌غذایی مشرف به موت است، به‌عنوان خواننده در یک اپرا استخدام می‌شود. ولی دیری نمی‌پاید که به‌علت دورگه شدن صدایش از کار اخراج می‌شود. با وجودی که چندین نمایش کم‌دی و تراژدی می‌نویسد و به‌مدیر تماشاخانه‌ای که در گروه خوانندگان آن استخدام شده بود ارایه می‌دهد، نمایشنامه‌های او را با افزودن جمله «غیرقابل بازی» به او بازپس می‌دهند و هیچ ناشری تلاش‌های شاعرانه او را جدی نمی‌گیرد و چاپ نمی‌کند. در مجموع سال‌های اولیه اقامت او در کپنهاک همراه با بدبختی، گرسنگی و گاهی ناامیدی سپری می‌شود.

پس از سه سال ناامیدی و سرگشتگی، سرانجام بخت با او یار می‌شود و در سال ۱۸۲۲ با جوناس کالین^۱ مدیر هنردوست تیار آشنا می‌شود. کالین در این جوان سرسخت و پیگیر بارقه‌ای از استعدادهاى نهفته می‌بیند و موفق می‌شود برایش کمک هزینه تحصیلی‌ای در شهر اسلاگلسه^۲ دست و پا کند. بنابراین او وارد دبیرستان می‌شود و به‌کتاب هجوم می‌آورد. ولی طی مدت تحصیلش در دبیرستان دوران سختی را می‌گذراند. زیرا به‌علت دست و پا چلفتی بودنش، نه‌تنها به‌طور مرتب از طرف مدیر مدرسه مورد سخره قرار می‌گیرد بلکه مجبور است شاهد دست انداختن‌های همکلاسی‌های خود نیز باشد. این شکنجه روحی روانی که به‌مدت سه سال ادامه دارد سال‌های او را دنبال می‌کند و در قصه‌هایش نمود دارد (مثلاً در قصه «جوجه اردک زشت») در سال ۱۸۲۷ او موفق می‌شود دیپلم خود را بگیرد و در سال ۱۸۲۸ وارد دانشگاه شده در رشته معارف و فلسفه

1. Jonas Collin

2. Slagelse



تصویری از خانه‌ای واقع در شهر اودنسه که در آنجا آندرسن چشم به جهان گشود. (از کلکسیون وزارت امور خارجه)

فارغ‌التحصیل می‌شود. ولی این سال‌های پر مشقت بیهوده نگذشتند. طی این سال‌ها او دانش بسیاری اندوزد و بسیار می‌نویسد: شعر، نمایشنامه و کتابی به نام «جستاری دربارهٔ جوانان» که در سال ۱۸۳۵ تحت نام مستعار سه‌گانه ویلیام کریستین والتر منتشر می‌کند. مطلب قابل توجه در گزینۀ این نام مستعار این است که افزون بر نام خود (کریستین)، دو نام دیگری ویلیام، به شکسپیر^۱ و دیگری والتر، به اسکات^۲ تعلق دارد که به اندازه کافی دربارهٔ شهرت طلبی و سلیقه‌های او گویاست. در سال ۱۸۲۷ او اشعارش را تحت عنوان «کودک میرا»^۳ منتشر می‌کند که اشک هر خواننده‌ای را درمی‌آورد. ولی فقط در سال ۱۸۲۹ است که خوانندهٔ دانمارکی با نام او از طریق نشری شعرگونه به نام «مسافرتی پیاده از کانال هولمن»^۴ تا انتهای جزیره آماگره^۵ آشنا می‌شود که در آن، دربارهٔ گردشگری آکنده از موجودات تخیلی از میان شهر کپنهاک سخن می‌رود.

سال ۱۸۳۰، آغاز سفرهای متعدد آندرسن و عشق‌های ناکام او به‌شمار می‌رود. براساس شیوه‌های مرسوم در آن زمان کمک هزینه سفری به آلمان و سوییس دریافت می‌کند. در این سفرها آندرسن در جست و جوی انسان و ماجراست و از این تاریخ به بعد هرگاه از عدم درک منتقدین نسبت به آثار خود یا در اثر عشقی ناکام رنج می‌برد، به‌حرره

1. Shakespeare

2. Scott

3. Det dqende Barn

4. Holmen

5. Amager

مسافرت متوسل می‌شود. ارمغان این دوران کتابی است به نام «تصاویر یک سفر به هارتزن^۱ و سوییس ساکسون در تابستان ۱۸۳۱» که در آن استعداد خود را به عنوان مشاهده گر، عشق بی پایان او را به دوران باستان و افسانه‌ای، اطمینان از احساس خود در ترسیم منظره‌ها و شخصیت‌های داستانی سرانجام علاقه‌ای ذاتی به مردم عادی را به نمایش می‌گذارد. طی همین دوران به دختر مدیر سابق خود لوییز کالین عشق می‌ورزد. ولی لوییز او را بسیار کم‌مایه می‌یابد و چهره بسیار لاغر و ضد و نقیض گویی‌های او نمی‌تواند در لوییز تأثیر لازم را بگذارد. بعدها نیز خاطرخواه خواننده زیبای اپرا به نام ینی لئیند^۲ که به بلبل شمال معروف بود می‌شود ولی ینی به ابراز احساسات عاشقانه او پاسخی نمی‌دهد. شاید به این دلیل که بیش از اندازه می‌کوشد تصویر خوبی از خود ارایه دهد تا آنجا که نمی‌تواند خود را آنگونه که هست نشان دهد...

در سال ۱۹۳۲ دو کتاب دیگر او به نام «خطابه‌هایی به شعرای دانمارکی» و «دوازده ماه سال» منتشر می‌شود. یک سال بعد، بار دیگر کمک‌هزینه‌ای برای سفر به فرانسه و ایتالیا به دست می‌آورد. سفر به این دو کشور در واقع روح او را به وجد درمی‌آورد به ویژه شهر رُم که زیبایی‌های آن او را مسحور می‌کند و در آنجا در میان نورهای طلایی جنوب شکوه زندگی‌ای را که در مه‌های غلیظ شمال به فراموشی می‌سپرد باز می‌یابد. در پاریس است که نخستین منظومهٔ دراماتیک خود را به نام «اگنیس و تریتون»^۳ آماده می‌کند و در شهر لوکل^۴ سوییس به پایان می‌رساند و در شهر رُم نخستین رمان او به نام «بدیبه گو»^۵ که به حق نخستین شاهکار آندرسن نامیده شده است به چاپ می‌رسد (۱۸۳۵) و با استقبال بی‌نظیر خوانندگان روبرو می‌شود. این رمان فوراً به زبان‌های آلمانی، ایتالیایی ترجمه می‌شود. «بدیبه گو» که حتی امروز نیز می‌توان آن را با علاقه خواند در واقع زندگی‌نامهٔ آندرسن است که او را به شهرت می‌رساند. هریک از مراحل این سفرها، کلیدی برای آفرینش اثری جدید یا موقعیتی برای بازگویی یادمانده‌ای است. «کتاب تصویر بدون تصویر (۱۸۴۰) یا «بازار یک شاعر» (۱۸۴۲) در کشور سوئد نمونه‌هایی از این کتاب‌ها هستند.

تا این لحظه قصه‌ای در کار نیست. عجیب اینست که آندرسن با وجودی که بسیار تشنهٔ معروفیت است به نوشتن قصه فکر نمی‌کند. او خود را شاعر، نمایشنامه‌نویس و نویسندهٔ رمان می‌داند. پس چگونه جنبهٔ نهفتهٔ قصه‌گویی را می‌یابد و کدامین رویداد او را به سمت قصه‌گویی سوق می‌دهد؟ سه عنصر در این سمت‌گیری نقش عمده‌ای را بازی کردند.

1. Harzen
4. Locle

2. Jenny Lind
5. L'Impronsateur

3. Agnes ef le Triton

نخستین عنصر را باید در رمان «بدیهه‌گو» جست و جو کرد به اعتراف خود او و به شهادت هم‌عصرهایش، آندریسن می‌توانست به گونه‌ی شگفت‌انگیزی قصه‌ها را نقل کند یا نوشته‌ای را بخواند. او استاد بدیهه‌سازی در مورد یک موضوع است. سهولت بیان، حرارت، تحرک و احساس یعنی تمام عناصر لازم را برای هرنقالی را در اختیار دارد. این هنر که صرفاً شفاهی است حضور شنوندگان آن را شکوفاتر می‌کند.

علاقه‌ او به مردم عادی و به کودکان به خاطر دنیای سرشار از تصویری که در اختیار دارند بسیار معروف است. سرانجام منشای خانوادگی او و همچنین ضرورت‌های ژمانتیسیم موجود آن زمان او را به سوی داستان‌های مردمی، افسانه‌هایی که از طریق سنت‌های شفاهی نقل شده‌اند و به سمت آنچه به نام فولکلور معروف است سوق می‌دهد، متحمل است که در اثر احساس به آفرینش یک اثر فانتزی یا برای سرگرمی بود که در سال ۱۸۳۵ نخستین قصه‌هایش را به نام «قصه‌هایی برای بچه‌ها» می‌نویسد. کتابی که فوراً موفقیت شگفت‌انگیزی به دنبال دارد. با وجودی که ادبیات دانمارک را به خوبی نمی‌شناسند و حتی آثار آندرسن نیز در مجموع در دنیا به خوبی شناخته شده نیست، قصه‌های او صدها بار دور دنیا چرخیده. به هشتاد زبان مختلف و حتی چندین بار به همان زبان برگردانده شده است. چاپ‌های بی‌شمار و ترجمه‌های دوباره، چاپ‌های با تصویر، فیلم‌های سینمایی، نوارهای ویدیویی یا نوارهای کاست هرگز قطع نشده‌اند. هیچ یک از قصه‌های قدیمی، هیچ یک از آثار باستانی حتی هزار و یک شب محبوبیت و وجهه قصه آندرسن را ندارد. قصه‌های آندرسن این شایستگی را دارند که مستقیماً و مستقل از فرهنگ و ملیت خواننده قابل دسترسی هستند. قصه‌های او اثری به حد کمال جهان شمول‌اند.

پس از موفقیت شورانگیز نخستین قصه‌ها، آندرسن دیگر بخشی از احساس خود را به کمک این وسیله بیان می‌کند باز تاب آن‌ها در مردم همواره شگفت‌انگیزتر است. خود آندرسن بین قصه‌هایی که مداخله یک عنصر ماورای طبیعه شگفت‌انگیز، شرک‌آلود، افسانه‌ای، مربوط به افسانه خدایان باستانی یا مربوط به مسیحیت که آن‌ها را داستان پریان^۱ می‌نامد و قصه‌هایی که از این عنصر میرا هستند و او آن‌ها را داستان^۲ می‌نامد، فرق می‌گذارد. او در مجموع صد و هشت قصه می‌نویسد که هیچ فردی قادر نیست بی‌اعتنا از کنار آن‌ها بگذرد. افزون بر آن باید توجه کرد که هیچ یک از آن‌ها شوم و مخوف یا دارای جنبه وحشتناک نیست و حتی هنگامی که عنصر تخیلی وارد ماجرا می‌شود این عنصر دست‌آموز است، موجب شگفتی و تحسین، کنجکاوی و سرور می‌شود ولی هرگز

ترس بر نمی‌انگیزاند. هیچ‌یک از قصه‌های او محزون، «سیاه» یا آمیخته به عنصر جنسی نیست واقعیت این است که در این قصه‌ها کودکان مورد خطاب او هستند.

سرچشمه‌های قصه‌ها متعدد نیستند. نخستین آن‌ها را باید در تخیل شگفت‌انگیز و توان رنگ‌آمیزی خارق‌العاده‌ی نویسنده جست و جو کرد که بخش عمده آن از عناصر مربوط به زندگینامه نویسنده سرچشمه می‌گیرد. در اینجا باید افزود که مجموعه آثار نویسنده در واقع دنباله بیان یک زندگینامه پیوسته است که به کمک نمادگرایی شفاف‌ی در اختیار خواننده قرار می‌گیرد. «جوجه اردک زشت»، «پری کوچک دریایی» یا «درخت صنوبر» تحسین برانگیز تصاویری از هانس کریستین آندرسن ناسازگار و شناخته نشده‌ای ارابه می‌دهد که در آرزوی دنیایی است که بتواند در آن، در میان هم‌نوعان خود آزادانه جولان دهد. افسانه‌های مردمی او به‌ویژه آن‌هایی که از دوران کودکی خود در شهر اودنسه به همراه دارد در قصه‌هایی مانند «فندک»، «کلاوس بزرگ و کلاوس کوچک» بازتاب دارند. در برخی دیگر از قصه‌های او از عناصر فولکلوریک که توسط هم‌عصری‌های او مانند گروندویگ بازسازی شده‌اند الهام گرفته است. این موضوع به‌ویژه در «تپه پریان» یا «پری کوچک هوایی چشمک زن» صدق می‌کند. سرانجام برخی دیگر مانند «لباس نو برای امپراطور» که زمینه‌ای اسپانیایی دارد دارای سرچشمه‌ای صرفاً ادبی هستند. بسیاری دیگر نیز فقط به استعداد شگرف آندرسن به عنوان مشاهده‌گر مربوط می‌شوند. در برخی از این قصه‌ها مردم عادی دانمارک مورد بررسی قرار می‌گیرند. مشهورترین این نوع قصه‌ها «دخترک کبریت فروش» است. به هر تدبیر، مسایل مطرح شده در این قصه‌ها جهان‌شمول است و روحی که در آن‌ها حکمفرماست کاملاً دانمارکی و سبک نوشته آن‌ها به آندرسن تعلق دارد. هر نوع تلاش برای ترسیم خط رابطی بین سبک آندرسن و سبک‌های موجود در آن زمان یا جست و جوی تأثیرگیری مستقیم از این یا آن شیوه نگارش یا... پیروی از مکتبی خاص بیهوده خواهد بود.

در دنیای قصه‌های آندرسن جنبه انسانی آن‌ها به قدری مورد توجه قرار دارد که به همه ما مربوط می‌شود. درون‌مایه این قصه‌ها برحسب مفهوم رمانتیک سرنوشتی که هریک از ما در نهم خود پنهان داریم، بدبختی موجودات ناسازگار یعنی آنچه که همه ما کم یا بیش به گونه‌ای هستیم یا عدم توان هریک از ما در لذت بردن به‌طور کامل از لحظه‌های خوشبختی‌ای که به ما هدیه شده است، لحظه‌هایی که هرگز باز نمی‌گردند، بیان می‌شود در آن‌ها، رویای تحقق‌نپذیرفته، ما در برابر واقعیت بی‌رحم مورد توجه قرار می‌گیرد و در نهم به این سرنوشت از پیش تعیین شده‌ای که در ما وجود دارد و ما را به سوی بدبختی یا مرگ

می‌کشاند تأسف خورده می‌شود. «دخترک کبریت فروش» داستان یکایک ما افراد بشر است که برای فراموش کردن واقعیتی که سرانجام ما را به سوی مرگ رهنمون خواهد شد، زندگی مان را در اخگر رویاهای کودکی مان می‌سوزانیم. در تحلیل نهایی، نبوغ آندرسن بدبینانه است. و برخی از قصه‌های او، مانند قصه‌ای به نام «سایه» با عنوانی این چنین گویا، به میزان ژرفی از ناامیدی می‌رسند. با وجود این باید تأکید ورزید که ساده بودن به معنی بداین واژه و کج سلیقه‌ی از خطوط مشخصه‌های قصه‌های آندرسن نیستند. برعکس خطوط مشخصه این قصه‌ها را باید در برتری نیکی جست و جو کرد که آن نیز به صورت کورکورانه نیست. آندرسن به فساد فطری انسان‌ها یا سقوط اخلاقی بازگشت‌ناپذیر شرایط انسانی باور ندارد. در قصه «سفیدبرفی» این باور به پیروزی نهایی نیکی، زیبایی و هماهنگی منتهی می‌شود، از این دیدگاه و فقط از این دیدگاه می‌توان درباره سادگی آندرسن سخن گفت، از این جهت که او تازگی و لطافت نگاه کودکانه خود را حفظ کرده است و آماده است تا با تخیل کودک مانند خود کوچک‌ترین شی را زنده کند یا در برابر آن به شگفتی بنشیند یا حتی تلخ‌ترین ماجراها را دگرگون سازد. قصه «سرباز بی‌پاک» او که در جوی آب افتاده است از عشق ناکامش به خواننده ابرای بینی لیند سرچشمه گرفته یا داستان «جوجه اردک زشت» او که سرانجام تبدیل به قویی زیبا می‌گردد در واقع زندگینامه خود اوست: او بی‌کی می‌تواند بدون عینک به طبیعت و رویدادهای آن بنگرد و همواره سرشار از تخیل در برابر شکوه و جلالی باشد که زندگی به او ارایه می‌دهد. آن چیزی که آندرسن را دوست داشتنی می‌سازد عشق او به موجود انسانی، تأثر و هیجان ابراز شده او در برابر طبیعت و در برابر همه آن چیزی است که وجود دارد. به همین دلیل در قصه‌های او مرز بین متحرک و نامتحرک مخدوش است و شخصیتی که به اشیا و حیوانات داده می‌شود به طور طبیعی و خود به خودی شگفت‌انگیز جلوه می‌کند. گویی تمام آفرینش بدون تلاش ویژه‌ای به زبان دانمارکی آندرسن سخن می‌گوید و روح و طبیعت یک مجموعه واحد را تشکیل می‌دهد. و اتفاقاً همین تعادل است که بالاترین شایستگی را در قصه‌های آندرسن به وجود می‌آورد به ویژه این که تعادل را نمی‌توان در دیگر آثار او ملاحظه کرد. این قصه‌ها به هیچ وجه جنبه خشن و تهاجمی به خود نمی‌گیرد بلکه تنها چیزی که در آن دفاع می‌شود عشق و حرمت به زندگی است. و او این امر را همانند یک واعظ یا اخلاق‌گرا انجام نمی‌دهد. اگر به خوب‌ها همواره پاداش داده می‌شود به خاطر پیروی از یک اخلاق طبیعی است و نه برای دفاع از یک سیستم فلسفی یا مذهبی. و اگر بدجنس‌ها مجازات نمی‌شوند و فقط گاهی تنبیه می‌شوند به این دلیل است که او مرگ را به خودی خود به اندازه کافی بی‌رحم می‌داند. ترجیح می‌دهد چونان صحنه‌پردازی باشد که با جابجا کردن نور پروژکتور این بازیکنان

بدجنس را در سایه افکند، آن‌ها را به دست فراموشی سپرد. انسان احساس می‌کند که سرانجام این جهان بینی ضعیف است. این برداشت در صورتی که می‌تواند پستی و دنائت را دگرگون کند یا فرشتگان رویاها را به یاد خواننده آورد در نظر نگیریم. در داستان «خوک چران و شاهزاده خانم» یا «بلبل»، سرنوشت کسانی که قصد دارند پایشان را از گلیم خود درازتر کنند با تندی و تیزی بیان شده است. در واقع تمام حُسن و ارزش آندرسن در هنر او برای قبول طبیعت است هنری که با ادغام شعر و فلسفه‌اش درباره ترحم با پیروز کردن افتادگان و شکیبایان در نبرد زندگی روح بشر و قلب او را نشانه کرده است. به عبارت دیگر در آندرسن تواضع زیاد درونی و به گونه‌ای متضاد غرور بیش از اندازه بودن یعنی تمام انسانیت، همزمان وجود دارد. و او با این صفات است که توانسته به جاودانگی دست یابد. سبک او به گونه‌ی تحسین برانگیزی در راه این هدف است. او خردمندی و اندازه را با یکدیگر به کار می‌گیرد. اغلب فراموش می‌کنند نوآوری‌های او را در عصر خویش یادآوری کنند. نوآوری‌هایی که در برابر ظرافت‌های کلامی یا زیاده‌روی‌های رمانتیکی هابیرگ، این داور سلیقه دانمارکی در سده نوزدهم قرار می‌گرفت. آندرسن از زبان مورد پسند محافل ادبی دوری می‌گزیند تا به جای آن زبانی با ساختاری برگرفته از زبان عریان مردم عادی که انسان را با نیرو و وقتش تحت تأثیر قرار می‌دهد جای‌گزین کند.



آندرسن پس از اطمینان از آینده‌ی مادی خود به آنچه بیش از همه دوست دارد یعنی مسافرت می‌پردازد. او سراسر اروپا را درمی‌نوردد و مانند کشتی‌ای که به بندری وابسته باشد به ایتالیا که توانسته بود او را به خود بشناساند باز می‌گردد. او چهار بار به این کشور سفر می‌کند که سه بار آن به شهر رم است. با مردان نامی زمان خود به ویژه چارلز دیکنز این برادر قلبی او که از لحاظ استخراج مطالب شگفت‌انگیز از رویدادهای عادی روزانه شباهت عجیبی دارد نشست و برخاست دارد. دیکنز، آندرسن را پنج هفته در منزل خود پذیرا می‌شود. تمام کسانی که آندرسن را در آن زمان از نزدیک دیده‌اند تصویری یکسان از او ارایه می‌دهند: مردی لطیف و خجالتی و بی‌نهایت حساس نسبت به تمجید و انتقاد، در عین حال خودپسند و متواضع. خودپسند زیرا آشکارا از موفقیت خود مغرور است. آیا نگفته بود «زندگی من قصه‌ای زیباست»؟ متواضع زیرا همواره نگران است و به خود اطمینان ندارد. با وجود اینکه ذهن تیزی دارد - فقط هنگامی می‌تواند توانایی‌های خود را نشان دهد که در حضور جمعی از شنوندگان باشد. در واقع آندرسن دارای قلبی نسبتاً زنانه

است و همواره این آمادگی را دارد تا پرشور چیزی را نقل کند، خود را توجیه کرده یا از زندگی خود بگوید.

زیرا همان‌گونه که گفته شد، رمان‌های او در واقع ادامه زندگی نامه اوست و موضوع جالب توجه نیز در همین است. گرچه رمان‌هایی مانند «فقط ویولون زن کم بها» (۱۸۳۰)، «کتاب تصویر بدون تصویر» (۱۸۴۰) «دو خانم بارون» (۱۸۴۸)، «پیر خوش شانس»^۱ چیز بیشتری به افتخارات او نمی‌افزایند ولی به ما اجازه می‌دهند او را تا سرحد جزئیات اخلاقی بهتر بشناسیم. او حتی جستاری ساده لوحانه برای معرفی خود به عنوان شاعر و فیلسوف اخلاق‌گرا به نام «بودن یا نبودن» می‌نویسد که نوشته‌ای فدا شده برای مُدزمانه می‌باشد. آندرسن نویسنده‌ای خستگی ناپذیر است. مشاهدات سفرهایش را که به صورت یادداشت‌های روزانه تهیه می‌کرد چاپ می‌کند ولی آن‌ها همه دارای ارزش یکسانی نیستند. «بازار یک شاعر» (۱۸۴۲)، «در اسپانیا» (۱۸۵۱)، «سفری به کشور پرتغال» (۱۸۶۶) از آن جمله‌اند. از سوی دیگر چون خون نمایشنامه نویسی پیوسته در رگ‌های او جاری است شمار زیادی نمایشنامه می‌نویسد که هیچ یک آزمون زمان را نمی‌گذرانند. «اتاق جدید زایو»، «یا کم‌دی‌هایی از قبیل» «دسته گل‌بخت»، «بیش از مروراید و طلا»، «اوله نامه‌فرش»^۲، «هیلدمور»^۳ نمایشنامه‌هایی هستند که آندرسن آن‌ها را به کودکان و اذهان آن‌ها مربوط می‌داند. دو نمایشنامه دیگر به نام‌های «مرد دورگه» و «زن مایوزی»^۴ (۱۸۴۰) و سرانجام یک کتاب اپرا به نام «کریستن کوچک»^۵ نمی‌توانند موفقیتی به دست آورند. به جز قصه‌های آندرسن و رمان «بدیهه‌گو»، بهترین اثر آندرسن، او که گویی خود زاده پریان است، شاید زندگی‌نامه او تحت عنوان «کتاب زندگی من» (۱۸۳۲) باشد که بار دیگر در سال ۱۹۲۶ پس از بازنگری‌های لازم به چاپ می‌رسید. این کتاب نیز چیزی به افتخارات او که حالا دیگر زیاد بودند نمی‌افزاید. به گونه‌ای که او کلکسیون‌ی از مدال‌های رسیده از چهارگوشه جهان تهیه می‌کند. او را شهروند افتخاری اودنسه می‌کنند و تندیس و مجسمه او را در شهر کپنهاک برپا می‌کنند. با وجود این، «کتاب زندگی من» به ما این امکان را می‌دهد که به راز این مرد بزرگ با قلب و نگاهی کودکانه بهتر پی ببریم. مردی که به نظر می‌آید عشقی را که نتوانسته بود در زندگی‌اش بشناسد در کتاب‌هایش گنجانیده است. نامه‌های زیادی از او باقی مانده که تاکنون بیش از ده جمله از آن‌ها انتشار یافته و می‌تواند بازهم بیشتر ما را با دیگر جنبه‌های زندگی او آشنا سازد.

هانس کریستین آندرسن روز ۴ اوت ۱۸۷۵ در کپنهاک در می‌گذرد. پایان

1. Lytlelee Peer
4. Maurpigent

2. Ole Lukkqje
5. Liden Kristen

3. Hyldemor